

## حکمت

امام حسن عسکری (ع)  
حدیقه الشیعه

علامت و نشانه ایمان پنج چیز است: انگشتر به دست راست داشتن، خواندن ۵۱ رکعت نماز (واجب و مستحب)، خواندن «بسم الله الرحمن الرحیم» در نماز ظهر و عصر با صدای بلند، پیشانی را در حال سجده روی خاک نهادن، انجام زیارت اربعین امام حسین (ع)

## روایتی از زندگی نوید صفری، شهید مدافع حرم

## تازه داماد



بزرگ‌ترش که وقتی به مشکل برمی‌خورد، مشورت‌هایش را می‌برد پای صحبت با نوید. البته اگر هم کسی پای آمدن به سمتش را نداشت، حواسش آن‌قدر جمع بود که پیشقدم شود و برود سمت‌شان و آن‌قدر پرس و جو کند تا برسد به درد دل اصلی و آنها را از این حال و روز درآورد. هرچند در این میان هم اصلاً اصراری نداشت اعتقادات و حرف‌هایش را به همه بقبولاند حتی اعتقادات و حرف‌ها در مسائل سیاسی روز. ساعت‌ها می‌نشست و با پدرش درباره سیاست حرف می‌زد. با این‌که با او هم نظر نبود اما هیچ‌وقت با بی‌احترامی سعی نکرد نظرش را عوض کند. همیشه به حرف‌های پدر گوش می‌کرد و نظر خودش را هم می‌داد.

در خانه صدایش می‌زدند شازده. دلپیش هم فاکتور گرفتن سن و سالش بود و سر گذاشتن روی پاهای مادر. مادر هم شازده‌اش را این پا آن پا می‌کرد و دست می‌کشید روی سر و صورت پسرش. همین نوازش‌ها هم بود که نوید را دراز به دراز به خواب می‌برد. مادر هم از پسر کم شازدگی ندیده بود. از همان وقتی که خودش را از در وارد اتاق می‌کرد و دستش را به سینه می‌چسباند و خم می‌شد و بلند رو به مادر سلام می‌کرد، تفاوت‌هایش با بقیه عیان‌تر می‌شد.

شازدگی‌اش در جوانی از آغوش مادر شروع می‌شد و می‌رسید به آغوش نماز. مشکلاتش در کار هم با همین شازدگی رفع و رجوع می‌شد. سریع وضو می‌گرفت و دو رکعت نماز، قلبش را وصل می‌کرد به آسمان‌ها. اصلاً هم برایش اهمیتی نداشت که این نماز روی فرش گرم و نرم اقامه شود یا روی خاکریزهای شنی. دلش که هوایی می‌شد آستین‌ها را برای وضو بالا می‌زد. آستین‌هایی که عادت‌شان داده بود هرجا هستند خودشان را به وقت اذان بالا ببرند.

شاید تجربیات شخصی خودش از دوران جوانی بود. درست همان زمانی که با جیب خالی به سرش زد برای خود آستین بالا بزند و صاحب خانواده شود. زندگی سخت در یک اتاق کوچک اجاره‌ای در خیابان پیروزی تهران و نداشتن امکانات حداقلی، چون حمام چیز کمی نبود تا زبان نصیحت به پسرش، نوید را باز نکند. نوید هم دست کمی از او نداشت. هرچند زمان پدر، فرق داشت و زمان تظاهرات بود و راهپیمایی و تیراندازی.

نوید بیشتر از پس‌انداز، اعتقاد به برکت مال داشت. برای همین هم بود که پولی را در جیب نگه نمی‌داشت؛ یا خرج کارهای خیرش می‌شد یا در راه سفرهای زیارتی هزینه می‌کرد. خودش که اهل گفتن نبود اما بعدها معلوم شد نوید عادتش بوده وسایل قسطی بخرد و آنها را ببرد دم در خانواده‌های بی‌بضاعت. قسط‌هایش را هم همراه از روی حقوقش کم می‌کرد. این کارها آنجایی مالش را زیاد کرد که وقتی بعد ازدواج فهمید ته مانده حسابش نزدیک به ۷۰۰ تومان است خندید و گفت غصه نخورید همین پول برکتش زیاد است. راست هم می‌گفت. پول‌هایش را که با خانمش روی هم گذاشتند، شد سرمایه یک خانه نقلی.

اما کارهای خیرش فقط محدود به پول‌های تو جیبی‌اش نبود. او انگار در این کارها، نذر اخلاق هم داشت. آن زمانی که بچه‌های بی‌بضاعت را دور خودش جمع می‌کرد و می‌برد پابوس امام رضا (ع) و خودش دست به کار آشپزی می‌شد، طرح دوستی و رفاقت را با آنها می‌ریخت و از همین در می‌رفت پای صحبت‌های‌شان. هرچند اهل گیر دادن و تذکره‌های مستقیم نبود اما حرف‌هایش آبی بود روی احساسات غلیان شده بچه‌ها و آنها را می‌نشانند پای نصیحت‌های برادرانه‌اش. فضای دوستی که برقرار می‌شد می‌زد به در شوخی و خنده. غروب‌ها قابلمه و سینی به دست می‌شد و ضرب می‌گرفت و برای بچه‌ها شمالی می‌خواند. معتقد بود برای نزدیک شدن به آنها باید دلی جذب‌شان کرد.

همین اخلاقش را در خانواده هم داشت. با این‌که پسر کوچک خانواده بود اما خانه را مدیریت می‌کرد. همه هم حرفش را می‌خواندند و برایش حسابی جدا قائل بودند. همه حتی برادر

نوید صفری از همان اول نوید داستان‌ها نبود. پسری بود معمولی مثل همه پسرهای دیگر. نوید صفری نقطه شروع زندگی‌اش دقیقاً از زمانی بود که رفیق و همدمش شد رسول. محل آشنایی‌شان بهشت‌زهر (س) بود، قطعه ۵۳. گذری داشت رد می‌شد که چهره رسول جذبش کرد. رسول خلیلی، شهید مدافع حرمی که نوید بیشتر با کتاب‌ها و خاطراتش طرح دوستی را با او ریخت. خودش را بچه زرتک تهران می‌دانست. می‌گفت رفیق شهید داشتن، جنسش از نوع جان و دل است. کسی که جانش را برای تو داده، هرچیز دیگری هم از او بخواهی محال ممکن است دریغ کند.

رسول خلیلی، رفیق همیشه همراه نوید بود حتی در زمان خواستگاری.

تعداد خواستگاری‌هایش داشت گوش فلک را کر می‌کرد. او در زندگی همراهی می‌خواست که مانع سوریه رفتن و اهدافش نشود. تا روز آخری که می‌خواست پایش برسد به خانه مریم خانم. قبل رفتن به رسول توسل کرد و گفت: «از خواستگاری رفتن خسته شدم! خودت درستش کن.»

روز خواستگاری که شد و برای صحبت رفت به اتاق عروس خانم، یک لحظه رسول آمد جلوی رویش. نه، او اشتباه نکرده بود، عکس رسول بود قاب گرفته در اتاق. به نظرش آمده بود رسول مانده در این دنیا و فقط دارد کار بقیه را راه می‌اندازد. از همان زمان هم بود که با خودش عهد بست شهادت که نصیبش شد، مثل رسول کار راه انداز بقیه شود. ارتباط رسول و نوید آن‌قدری زیاد شد که سال ۹۶ درست بار آخری که عازم شده بود برای رفتن به سوریه، او را در خواب دید. در خواب رسول سخنگو بوده و نوید تنها شنونده. تنها حرفی که از زبان نوید خارج می‌شده فقط یک کلمه بوده: «راست می‌گی حق با تونه». همین موقع هم بود که رسول دستش را گرفت و او را برد با خودش آن بالا. اینجا بود که نوید فهمید تازه عروسش را باید بگذارد و قبل از برگزاری مراسم عروسی به سوریه سفر کند. او مطمئن بود این سفر با سفرهای بعدی‌اش تفاوت‌ها دارد.

آخرین سفرش همزمان شده بود با ایام اربعین. مریم خانم، تازه عروس خانواده، عزم کرده بود در غیاب همسر برود کربلا برای پیاده‌روی. بزرگ‌ترها می‌خواستند عروس و داماد که از سفر برگشتند، سوار سوار عروسی به پا کنند و جهیزیه را به خانه بیاورند. تالار را که گرفتند و میوه، شیرینی و شام را سفارش دادند، منتظر نوید شدند که خودش را به آنها برساند اما ۲۰ روز انتظار و بی‌خبری از تازه داماد خانواده، آنها را برای استقبال از تازه داماد کشاند به معراج شهدا. همه تبریک‌ها برای عروسی حواله شد برای شهادتش. شهادت کسی که برای دیدار رفیقش از جان و دل گذشت.

نوید صفری، شهید مدافع حرم متولد ۱۶ تیر ۶۵ در تهران بود. او در سال ۹۶ وقتی برای عملیات آزادسازی شهر بوکمال به سوریه می‌رود، دچار جراحت شده و به محاصره نیروهای دشمن درمی‌آید. این آخرین مأموریت او در سوریه بود. مأموریتی که ۲۰ روز بعد پیکرش را به تهران برمی‌گرداند.

## روایت مسلمانی

یادگرفتن و رشد بود. هر بار به دیدنم می‌آمد درباره اسلام سؤال می‌پرسید و کتاب‌هایم را امانت می‌گرفت.

روزی که به دلیل سرطان در بیمارستان بستری شد به عیادتش رفتم که بی‌مقدمه گفت: دینی کامل‌تر و جالب‌تر از اسلام پیدا نکردم، چه کنم تا مسلمان شدنم کامل شود؟  
شهادتین را که خواند، پرکشید ....

از زمان ورودم به اکوادور با دکتر خولیو وازگاس آشنا شدم. بحق دانشمندی و ارسته و جذاب بود. از معدود انسان‌های بزرگی که در پیری هم دنبال

دکتر عبدا...زاده

مُبلغ